

تصویر چرخ در ادب فارسی

هاشم رجبزاده^۱

مولوی دفتر چهارم مثنوی را با تصویرپردازی «چرخ» آغاز می‌کند:

روشنی بر دفتر چارم بریز
کافتاب از چرخ چارم کرد خیز
هین ز چارم نور ده خورشیدوار
تا بتابد بر بلاد و بر دیار

مولوی، مثنوی ۴/۳۰-۳۱

در همین دفتر باز به چرخ چهارم (خورشید) و چرخ هفتم (زُحَل یا کیوان) اشاره دارد:

چرخ پانصدساله راه ای مُستعین
در اثر نزدیک آمد با زمین
سه هزاران سال و پانصد تا زُحَل
دَم ببه دم خاصیتش آرد عمل
درهَمش آرد چو سایه در ایاب
طول سایه چیست پیش آفتاب
وز نفوس پاکِ اخترش مدد
سوی اخترهای گردون می‌رسد

۱. دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، ژاپن

ظاهِرِ آن اخترانِ قَوّامِ ما باطنِ ماگشته قَوّامِ سَمّا
مولوی، مثنوی ۴/۵۱۶-۵۲۰

در داستانِ مژده دادنِ بویزیدِ بسطامی در بغداد از زاده شدنِ ابوالحسنِ خرقانی، عارف بزرگ، پس از سال‌ها در خراسان، وصف صورت و سیرت او را چنین می‌آورد:

جسم او همچون چراغی بر زمین نور او بالای سقیفِ هفتمین
آن شعاعِ آفتابِ اندر و ثاق قرصِ او اندر چهارمِ چارطاق
مولوی، مثنوی ۴/۱۸۴۲-۱۸۴۳

چرخ در لغت

در فرهنگ‌های عمده فارسی، از آن میان فرهنگ فارسی معین، لغتنامه دهخدا، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ نظام، و برهانِ قاطع، برای واژه «چرخ» معانی گوناگون زیر برشمرده شده است:

۱. هر چیز مدور که حرکتِ دَوْرانی داشته باشد و گردِ محورِ خود بچرخد.
۲. هر دستگاهی که با گردشِ دورِ محوری کار کند، چه به حالت عمودی (مانند چرخ چاه و دولاب - چرخ چوبی با دلو و ریسمان که با آن از چاه آب کشند - و چرخ آسیای آبی) و چه به حالت افقی (مانند چرخِ عَصّاری و چرخِی که به آن پنبه ریسند و چرخ ابریشم‌تابی).
۳. کمانِ سخت، و نیز گونه‌ای کمانِ بزرگ که آن را تخش گویند؛ چرخ یا کمانِ چاچی، منسوب به چاچ، شهری در ماوراءالنهر که اکنون تاشکند نامیده می‌شود.
۴. گونه‌ای منجنیق که با آن تیر می‌انداخته‌اند، و آن را کمانِ حکمت نیز می‌خوانند.
۵. گریبان یا یقه جامه و پیراهن، که چون بیشتر گرد بوده، چرخ نیز خوانده شده است.
۶. دورِ دامنِ قبا، که آن نیز به قرینه مدور بودنش چرخ نامیده شده است.
۷. پیراهن، و به ویژه گونه‌ای از آن که «گریبانی» خوانده می‌شود.
۸. بالای ایوان، و طاقِ درگاهِ شاهان:

بیاراست جایی بلند و فراخ سرش برتر از چرخِ درگاه و کاخ
فردوسی، نقل از دهخدا

۹. ظرفی که انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیرۀ آن برآید، و آن را چرخشت نیز گویند.
 ۱۰. دستگاهی که با آن پنبه یا پشم ریستند، که چرخه هم خوانده می‌شود.
 ۱۱. در معنای فعلی: حرکت دوری و گردشِ دولابی؛ گردش به دور کسی یا چیزی یا به دور خود؛ چرخیدن و چرخ زدن؛ به چرخ آمدن؛ به چرخ آوردن:

چرخ را چرخ اندر آرد در زَمَن چون بخواند در دماغش نیم فن
 مولوی، مثنوی ۳۹۳۷/۶

ای چرخ را به چرخ درآورده عشقِ تو از شوقِ توست جمله افلاک دایرات
 شمس مغربی، نقل از عقیقی

۱۲. بلند و برین (اسم به جای صفت)، در وصفِ ممدوح، مانند چرخ جناب یا چرخ آستان (کنایه از آن که بارگاهی بس بلند دارد)؛ چرخ سَای (کنایه از بزرگی و شکوه و جلال)؛ چرخ صولت (کنایه از آن که هیبت و قدرتی بس رفیع دارد)؛ و چرخ قدر (کنایه از بلند پایه).
 ۱۳. کنایه از بخت و دولت، چنان که در ترکیب «چرخ زیر نگین کسی بودن»، یا

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع بشنو از فوقِ فلک بانگِ سِماع
 مولوی، مثنوی ۱۹۴۲/۲

۱۴. کنایه از روزگار یا عصر و زمانه؛ چرخ و زمین و زمان. «گردون» نیز در این معنی فراوان به کار می‌رود:

چگونه است ماه و شب و روز چیست برین گردشِ چرخ سالار کیست
 که چرخ و زمین و زمان آفرید بلند آسمان و جهان آفرید
 فردوسی، نقل از دهخدا

- در این معنی ترکیب‌ها و اصطلاح‌های گوناگون ساخته شده است، مانند «چرخ رویین تن» (کنایه از فلک نیرومند) و «چرخ طالع‌گیر» (کنایه از فلک منجم که سرنوشت آدمی در دست اوست).
 ۱۵. چرخ زدن، به معنی رقص صوفیانه، به رقص آمدنِ صوفیان را در حالِ سماع «چرخ زدن» می‌گفته‌اند:

کتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر یورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان
حافظ، غزل ۳۸۰

۱۶. کنایه از فلکِ گردان، فلکِ سیارگان، آسمان — که به عقیدهٔ قدمائیه کُرّه‌ای است گردنده — چرخِ گردان. در این بررسی بیشتر به شرح این معنای کنایی چرخ می‌پردازیم.

چرخ و نجوم

به عقیدهٔ قدمائیه چرخ یا فلک مجموعهٔ کروی عالم است شامل کیهکشان‌ها و منظومه‌های شمسی. در هیئت قدیم، افلاک را به کلی (آنهايي که جزء فلکِ دیگر نیستند) و جزئی تقسیم می‌کردند. مرکز عالم کروی، زمین است. هر یک از افلاک کلی محدود است به دو سطح کروی که مرکز آن مرکز عالم (زمین) است، و سطح مقعر هر یک با سطح محدب فلکِ زیرین مماس است، و سطحی مستدیر بر این مجموع محیط است. از این سطح تا مرکز زمین هیچ جای خالی نیست، بلکه اجرام افلاک و عناصر یک به یک و تو در تو پیوسته و محیط‌اند، چنان که توده‌ها یا لایه‌های پیاز، و همه کروی شکل‌اند. در وسط همه زمین است و بعد از آن کرهٔ آب و بعد از آن کرهٔ هوا و بعد از آن کرهٔ آتش (اثير) و بعد از آن افلاکِ سیارات هفتگانه‌اند (به ترتیب، از پایین به بالا: ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری و زحل). این هفت سیاره «افلاک» یا چرخ‌های یکم تا هفتم شناخته می‌شوند. افلاکِ سیارات سبع را «هفت چرخِ ازرقی (یا ازرق پوش)» هم می‌خوانند:

هفت چرخِ ازرقی در رِقِّ اوست بیکِ ماه اندر تب و در دِقِّ اوست

مولوی، مثنوی ۱۰۸/۶

پس از آن فلک البروج یا فلکِ ثوابت جای دارد، که همهٔ ستارگان برج‌های دوازده گانه هم در آن است و فلک یا چرخ هشتم شناخته می‌شود. این فلک را با فلکِ الافلاک مطابق با «کُرسی» مصطلح اهل شرع دانسته‌اند. *تذکرهٔ معتمد فریبی*
بالاترین فلک، فلکِ الافلاک است، یا «چرخ نهم»، که در آن هیچ ستاره نیست و تقریباً شبانروزی یک دور گردِ محور خود (محور عالم)، از شرق به غرب می‌گردد، و افلاکِ دیگر را با خود حرکت می‌دهد. این فلک را فلکِ اطلس یا چرخِ اعلا / برین / برترین، یا فلکِ اعظم، نیز خوانده، و برابر «عرش» در اصطلاح اهل شرع شناخته‌اند. فلکِ کلی هر یک

از سیارات هفتگانه را به مناسبت شباهت‌های آن با فلک‌البروج، فلکِ مُمَثَّل خوانده‌اند، و افلاکِ هفت سیاره را با «سماواتِ سَبْع» مصطلح اهل شرع تطبیق کرده‌اند. نزدیک‌ترین فلک به زمین فلکِ ماه است، و کرات آتش (اثیر) و هوا و آب و خاک (زمین) به ترتیب در زیر آن‌اند (بنگرید به مصاحب).

پنج ستاره از سیارات هفتگانه (جز ماه و خورشید) را «پنج بیچاره» (پنج‌ه بیچاره) نامیده‌اند، یا خَمْسَةُ مَتَّحِرَةٍ (زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد؛ به فارسی: کیوان و زاوش و بهرام و ناهید و تیر. بنگرید به معین).

در نِصَابِ الصِّبْیَانِ در «بیانِ تقسیمِ افلاکِ سبعة» آمده است:

آن که نه آفرید چرخ و فلک	آفریننده پری و مَلِک
باز ناهید بر سیم میر است	بر یکی ماه و بر دویم تیر است
همچو بر چرخ پنج‌مین بهرام	شمس بر چرخِ چارم است مُدام
هفتمین است منزل کیوان	ششمین چرخ مشتری را دان
زیر او نهم که جمله در اوست	هشتمین چرخ ثابتان در اوست

حافظ (غزل ۳۹۱) از «شیر آفتاب» (برج اسد) و «قوس مشتری» (برج مشتری) یاد می‌کند:

به آهوانِ نظر شیر آفتاب بگیر
به ابروانِ دوتا قوس مشتری بشکن

چرخ و صنایع شعری

چرخ در ادبِ فارسی، از شعر و نثر، از راه تشبیه و استعاره و کنایه و دیگر صنایع بدیعی، به معنی جهان و فلک و نیز به معنی روزگار، سرنوشت، تقدیر، و بسیاری مفاهیم دیگر آمده؛ و نیز با افزودنِ اوصاف گوناگون، تصویرهای فراوانِ ادبی و شعری برای بیان صورت‌های خیال از آن ساخته شده است. لفظ «گردون» نیز همین بار معنایی را در ادب فارسی دارد. در ساختن این تصویرها و رساندن این مفاهیم کنایی، با بهره گرفتن از عقیده‌های قدیم در هیئت و نجوم، که افلاک را دارای طبقات و مرکب از ثوابت و سیارات می‌دانست، و نیز صنایع معنوی بدیع مانند تشبیه و استعاره و إغراق و قیاس و مجاز، و برجسته کردن اوصاف طبیعی یا تصویری و خیالی چرخ و نسبت دادن صفات و حالات و رفتارهایی که خاص آدمی و موجود دارای حیات و شعور است به آن، تصویرهای زیبا و گویای ادبی و شعری برای

رساندن پیام سخن ساخته شده است. این تصویرهای ادبی و شعری به خصوص به حال و روزگار انسان و تأثیر حکم قضا و اراده آسمان در آغاز و فرجام کار او اشاره دارد. تشبیه‌ها و کنایه‌های برساخته از «چرخ» و الفاظ مترادف آن را در آثار همه ادیبان و شاعران می‌توان یافت. در غزل‌های حافظ بیش از سی بار واژه «چرخ» و ترکیب‌های ساخته شده از آن آمده، و این لفظ و ترکیب‌ها در غزل‌های سعدی چهارده بار شمار شده است (بنگرید به صدیقیان). در سخن شاعرانی که بیشتر به بیان کار و کردار جهان و حال و روز مردمان پرداخته‌اند، مانند مولوی در مثنوی معنوی و فردوسی در شاهنامه، «چرخ» در معنی گردش فلک و گذر روزگار و اراده آسمان بیشتر به کار رفته است.

وجوه تشبیه و توصیف چرخ

در تصویرسازی شاعران، چرخ، کنایه از زمانه یا روزگار و سرنوشت، به راه‌های گوناگون وصف و تصویر شده است. بیشتر این وصف و تشبیه‌ها را می‌توان در چند دسته زیر جای داد:

توصیف / تشبیه شکلی

چرخ بِحَم، به بی‌بنیاد، به چَبْری، به بی‌ستون، به گوژ [بشت]، به توبه‌تو، به پنگانی، به چنبرای، به چوگانی، به خمیده، به رواق، به دوتا (کنایه از فلک خمیده)، به کاسه‌وش (کنایه از فلک مدور)، به کوز / گوژ (کنایه از فلک خمیده)، به مدور، به مطبق (تو در تو)، به مَقْوَس (خمیده و منحنی)، به مُنْقَط (کنایه از فلک هشتم که به ثواب اختصاص دارد)، به نگون (واژگون و سرازیر)، به نه‌پاره، به نه‌پایه، به نیم‌خایه (کنایه از فلک که به شکل بیضی و بخش پیدای آن نیم‌خایه است)، به هفت‌پاره، به هفت‌پایه.

«پنگان» که تصویر «چرخ پنگانی» از آن ساخته شده، و «فنجان» معرب آن است، پیمانه‌ای است برای اندازه گرفتن آب در کشاورزی. در پاره‌ای از نواحی ایران از قدیم معمول بوده است که برای نگهداشتن وقت آب و سهمی که از آب به هر کشاورز، یا به اصطلاح «بُنه‌دار»، می‌رسید، کاسه‌ای مسین را که سوراخی در ته داشت بر تغاری پر از آب می‌نهادند، و این پیاله با نفوذ آب از سوراخ به درون آن به تدریج پر می‌شد، و چون لبریز می‌گشت و به زیر آب می‌رفت، نشانه سرآمدن مدت و نوبت آب یک سهم‌دار یا بنه‌دار بود. بر این زمینه، تعبیر زیبای پر شدن پیمانه برای سرآمدن عمر و روزگارتر آدمی برساخته

شده، چنان که در یک رباعی منسوب به خیام است:

چون عُمر به سر رسد چه شیرین و چه تلخ پیمانۀ چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ به عُتره آید از عُتره به سلخ

چرخ پنگانی نیز، به قرینه همانندی پیاله یا پنگان، و چرخ گردون، کنایه از بی وفایی روزگار و بی دوامی عمر است.

توصیف رفتاری

چرخ برق سیر، به بسیج (گردنده)، به خورده کار (گردنده و پویا)، به دَوار، به دولابی (کنایه از آسمان که همواره همچون چرخ دولاب یا چاه آب در گردش است)، به دیده ور (فلک بینا)، به رسن باز (فلک بندباز)، به زرگر (کنایه از آسمان زرساز به اعتبار آفتاب)، به سبکرو (تیزرو)، به گردان / گردنده.

توصیف / تشبیه لونی / رنگی

چرخ آبگون، به آب‌نوس، به اخضر، به آرزق [پوش]، به بنفشج / بنفشه، به پیروزه [رنگ]، به پیروزه چنبر، به دورنگ، سبزه، به سیه کاسه، به سیه دل، به شیشه رنگ (سبز رنگ)، به فیروزه [ای]، به کبود، به لاجورد / لاژورد [ی]، به مینا [رنگ / فام / گون] / مینایی، به نیلگون، به نیلوفری، به نیلی [سَلَب / زواق].

توصیف / تشبیه به اعتبار روشنی و تاریکی

روشنی: چرخ آینه‌ای / آینه گون، به آب‌نوس، به آبگون، به سیمایی، به سیمگون، به مُلَمَع (درخشان) به هزار دیده (پرستاره).
تاریکی: چرخ تیره، به روزکور، به کحلی [پوش] (سرمه‌ای، سرمه رنگ).

توصیف زمانی

چرخ [گنده] پیر، به زال، به عجوز، به کهن.

توصیف کنایه طبیعی و کرداری

چرخ آهن دل، به بدخو / رفتار / نهاد، به بی قرار، به بی مروت، به بی مقدار، به بی وفا، به پرده در (گستاخ)، به پست فطرت، به توسن طبع (سرکش)، به تیز مغز (گستاخ و تندخو)، به

جفایشه، نه جفاکار، نه چوگان پرست، نه حادثه‌زای، نه هیلنگر، نه خسیس، نه خیره کش (جفاکار)، نه دُتی، نه دورنگ، نه دوکیسه، نه روبه‌باز (مکار)، نه سبکسر، نه ستمگر، نه ستیزه‌رو (سرکش و خشمگین و نافرمان)، نه سرزده (گستاخ)، نه سرگردان، نه سفله‌اطیع، نه سنگین‌دل، نه سیاه‌کاسه (لثیم و بخیل)، نه سیه‌رویِ بداختر، نه سیه‌کار، نه شعبده‌باز، نه شیشه‌باز، نه ظالم‌دولت، نه غم‌اندود، نه کج‌نهاد/رفتار، نه کم‌فرصت، نه کینه‌توز، نه لجوج‌طبع، نه مرده‌خوار (پست و لثیم)، نه مُهره‌باز (حیله‌گر)، نه نگون، نه نیرنگ‌ساز، نه وارون‌کار.

هفت چرخ و نه چرخ

قدما پس از طبقات چهار عنصر، به ترتیب و از پایین به بالا زمین یا خاک، آب، هوا، و آتش، به هفت چرخ و نه چرخ قائل بودند. عنصر آتش را نیز که می‌گفتند بالای کره هوا و پایین فلک قمر جای دارد، کره ائیر یا چرخ ناری می‌نامیدند. بالای آن، هفت چرخ یا نه چرخ شناخته می‌شد؛ به ترتیب زیر:

چرخ یکم: چرخ اخضر؛ کنایه از آسمان، فلک ماه، فلک اول، فلک قمر: چرخ کبود، نه ترساجامه، نه صوفی‌جامه، نه کبود/کبودجامه، نه / سپهر نیلگون:

به دانش‌گرایی ای برادر که دانش تو را برگذارد از این چرخ اخضر
ناصرخسرو، دیوان، نقل از عقیقی

چرخ آن چرخ است آن مهتاب نیست جوی آن جوی است آب آن آب نیست
مولوی، مثنوی ۳۳۲۸/۶

خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاک را خضرا کند
مولوی، مثنوی ۲۸۲۰/۱

چرخ دوم: کنایه از فلک دوم، که خانه عطارد است:
ز امتحان طبع مریم‌زاد بر چرخ دوم تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده‌ام
خاقانی، دیوان، نقل از عقیقی

چرخ گردون را قضا گمره کند صد عطارد را قضا ابله کند
مولوی، مثنوی ۲۸۹۷/۵

چرخ سوم: کنایه از فلک سوم که جایگاه زهره است؛ زهره زهرا، ناهید درخشنده:

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ز لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
حافظ، غزل ۲۷۳

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ سماع زهره به رقص آورد مسیحا را
حافظ، غزل ۴

چرخ چهارم/چارم/چار: فلک خورشید؛ کنایه از فلک چهارم که خاص خورشید است؛
چرخ زرین کاسه:

ایوان نتوان گفت، که با سایه سلطان سرمنزول خورشید جهان چرخ چهار است
طالب آملی، نقل از عقیقی

خورشید و گلت خوانم، هم ترک ادب باشد چرخ مه و خورشیدی، باغ گل و نسربینی
سعدی، غزل ۶۲۴

عیسی ز چرخ چارم می گوید الصلا دست و دهان بشوی که هنگام مانده است
مولوی، دیوان شمس، ۴۴۷

چرخ چارم هم ز نور تو پر است حاش الله که مقام آخر است
تو ز چرخ و اختران هم برتری گر چه بهر مصلحت در آخری
مولوی، مثنوی ۲۵۴۸-۲۵۴۹/۵

در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را از پی در یوزه جان کاسه گردان دیده ام
خاقانی، دیوان، نقل از عقیقی

چرخ پنجم: کنایه از فلک مریخ. این ستاره را به فارسی بهرام گویند، و در یونان رب النوع
جنگ بوده است:

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
حافظ، غزل ۲۷۳

گفت یک نیمه شاهِ انجم را وان دگر نیمه چرخ پنجم را
سنایی، مثنوی‌ها، نقل از عقیقی

چرخ ششم: کنایه از فلکِ مشتری: نام‌های دیگر این ستاره به فارسی اورمزد و برجیس است. این سیاره را سعد می‌دانستند، و نزدیک شدن آن با ستارهٔ سعد دیگر در یک برج «قران سعدین» شناخته می‌شد:

گفتم که خواجه کی به سرِ حجله می‌رود گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند
حافظ، غزل ۱۹۳

به آهوانِ نظر شیرِ آفتاب بگیر به ابروانِ دو تا قوس مشتری بشکن
حافظ، غزل ۳۹۱

چرخ هفتم / هفتمین: کنایه از فلک زحل یا کیوان:

هر چند مسکنم به زمین است روز و شب بر چرخ هفتم است مجالِ سفر مرا
ناصرخسرو، دیوان، نقل از عقیقی

ای بزرگی که در بزرگی و جاه قدرت از چرخِ هفتمین بیش است
انوری، دیوان، نقل از عقیقی

کیوان را نحسِ اکبر می‌دانستند: رودکی در اندوه سرآمدنِ جوانی و شور و سرور آن می‌گوید:

نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز چه بود؟ منت بگویم، قضای یزدان بود

چرخ هشتم / چرخِ مُنْقَط؛ چرخِ مُقَوَّس، کنایه از فلکِ هشتم یا فلکِ البروج که به ثوابت اختصاص دارد:

عجب علمی است علمِ هیئت عشق که چرخِ هشتمش هفتم زمین است
حافظ، غزل ۵۶

ای اخترِ ثابت از تعظیم سطحِ زمی از تو چرخِ هشتم
خاقانی، تحفة‌العراقین، نقل از عقیقی

زخمه‌گه چرخ منقّط مباحش از خطِ این دایره در خط مباحش
نظامی، مخزن الاسرار، نقل از عقیقی

چرخ نهم / برین / برترین / بلند؛ فلک اعظم / اعلی؛ چرخ / فلکِ اطلس؛ چرخ نه پایه؛
فلک الافلاک، کنایه از عرش اعلی:

ناوک فریاد من هر ساعت از مجرای دل
بگذرد از چرخِ اطلس همچو سوزن از حریر

سعدی، غزل ۳۰۸

چرخِ اطلس را چو اطلس درنوردیدم بساط و اوفتادم از میانِ بحرِ اخضر برکنار
خواجو، دیوان، نقل از عقیقی

چرخِ نه پایه پای منبر تو بر سرِ عرش جای منبر تو
اوحدی، دیوان، به نقل از عقیقی

همتی دارد چنان عالی که چرخِ برترین با فرودین پایگاهِ همتش دون است و نیست
سوزنی، دیوان، نقل از عقیقی

بسیاری از شاعران از نه چرخ یا نه فلک (سیارات هفتگانه به اضافه فلکِ ثوابت و
فلک الافلاک) یاد کرده‌اند:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکابِ قزل ارسلان زند

بازی چرخ

در تصویر و تعبیرهای ادب فارسی، شعبده‌بازی از کار و کردارهای «چرخ» یا زمانه و
روزگار است.

حافظ در غزلی با مطلع

صوفی نهاد دام و درِ حقه باز کرد بنیاد مکر با فلکِ حقه باز کرد

می‌گوید:

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرضه شعبده با اهل راز کرد
چرخ بازیگر با الفاظی مانند حقه‌باز، روبه‌باز، شعبده‌باز یا مُشعبد، شیشه‌کردار، مُهره‌باز،
نیرنگ‌ساز و وارون [کار] وصف شده است. نمونه‌های شعری این وصف‌ها در زیر می‌آید:
حافظ، در غزلی با مطلع «زلفت هزار دل به یکی تارِ مو بیست» می‌گوید:

دانا چو دید بازی این چرخ حقه‌باز
چو شیر آشفته‌ام با چرخ روبه‌باز می‌کوشم
هنگامه بازچید و درِ گفت‌وگو بست
بسی کوشیده‌ام با این فسونگر، باز می‌کوشم
طالب آملی، نقل از عقیقی

تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده‌باز
هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد
حافظ، غزل ۱۵۱

بویی ز تو چرخ شیشه‌کردار
دزدیده و در گلاب کرده
مُجیر بیلقانی، نقل از عقیقی

نظارگی است چشم در این چرخ مُهره‌باز
این کعبتین درخور آن نرد کرده‌ایم
امیرخسرو، نقل از عقیقی

که در عالم این چرخ نیرنگ‌ساز
نه آن کرد کان را توان گفت باز
نظامی، اقبالنامه، نقل از عقیقی

ز دست چرخ وارون داد دیرم
نشسته دلستانم با خس و خار
هزاران ناله و فریاد دیرم
چگونه خاطر خود شاد دیرم
باباطاهر

ستمگاری و کین‌کشی تصویر دیگر چرخ است:
ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
به سوی دیو مخن ناوکِ شهاب انداز
حافظ، غزل ۲۵۷

بنده آصفِ عهدم دلم از راه مبر
که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم
حافظ، غزل ۳۴۷

چرخ و قضا؛ سعد و نحس

این عقیده که سعد و نحس ایام و آمد و نیامد کارها به تأثیر وضع افلاک و گردش چرخ است از دیرباز بوده و مایه و زمینه برای تصویرسازی ادبی به سخنوران و شاعران داده است. شاعران از ستم چرخ بسیار نالیده‌اند. حافظ خوب و بد کارها را از بازیگری چرخ می‌داند:

بگیر طره مه چهره‌ای و قصه مخوان که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
غزل ۴۶

گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند
غزل ۱۹۳

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ز لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
غزل ۲۷۳

چرخ در باب من خسته کجا کردی جور گر ز دیوان قبول تو رسیدم نظری
شمس طبسی، نقل از عقیقی

معروف است که قائم مقام فراهانی (۱۱۹۳ تا ۱۲۵۱ ق)، صدراعظم مدبر محمدشاه قاجار، که ادیب و شاعری برجسته و در نظم و نثر فارسی استاد بود، در روزهای در بند ماندن و پیش از کشته شدنش در باغ نگارستان تهران، بیت زیر را وصف حال خود بر دیوار محبس نوشت: روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

مولوی چرخ را هم، با همه عظمتش، مانند آدمی بازیچه دست تقدیر و بی اختیار می‌داند:

چرخ سرگردان که اندر جست و جوست حال او چون حال فرزندان اوست
گه حسیض و گاه اوسط گاه اوج اندر و از سعدی و نحسی فوج فوج
مولوی، منوی ۱/۱۲۸۷-۱۲۸۸

چرخ گردان را قضا گمره کند صد عطار د را قضا ابله کند
مولوی، منوی ۵/۲۸۹۷

همچنین کسانی مانند فردوسی، اسدی طوسی، و ناصر خسرو چرخ را در کامروایی و نامرادی آدمی نکوهش نکرده و آنچه را که بر مردمان روی می‌دهد، به تأثیر اندیشه و کار و کردار خود آنان دانسته‌اند:

چنین داد پاسخ سپهر بلند که ای پسر گوینده بی‌گزند
چرا بینی از من همی نیک و بد چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من به هر باره‌ای بهتری روان را به دانش همی پروری
خور و خواب و رای نشستن تو راست به نیک و به بد راه جستن تو راست
بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست خور و ماه ازین دانش آگاه نیست
من از آفرینش یکی بنده‌ام پسر سنده آفریننده‌ام
فردوسی، شاهنامه ج. ۵/۱۳۲-۱۳۳

تو ای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ
چو از تو بُود کژی و بی‌رهی گناه از چه بر چرخ گردون نهی
اسدی، نقل از دهخدا

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر بادِ خیره‌سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را نشاید ز دانا نکوهش بری را
چو تو خود کنی اخترِ خویش را بد مدار از فلک چشم نیک‌اختری را
ناصر خسرو، دیوان

سرانجام، خیام چرخ را نیز همچون مردمان بازیچه دست روزگار می‌داند:

هر نیک و بدی که در نهاد بشر است هر شاد و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است
برای حسن ختام، غزلی سروده مولانا از دیوان شمس او با قافیه «چرخ»، که به تصویرهای
گونگون چرخ و سیارگان اشاره دارد و دارای پیام عالی عرفانی است، می‌آید:

ماه دیدم شد مرا سودای چرخ آن مهی نی کو بود بالای چرخ
تو ز چرخ‌ی با تو می‌گویم ز چرخ ورنه این خورشید را چه جای چرخ

زُهره را دیدم همی زد چنگک دوش
جان من با اختران آسمان
در فراق آفتاب جان بین
سر فروکن یک دمی از بام چرخ
سنگ از خورشید شد یاقوت و لعل
ماه خود بر آسمان دیگرست
ای همه چون دوش ما شب‌های چرخ
رقص رقصان گشته در پهنای چرخ
از شفق پر خون شده سیمای چرخ
تا زخم من چرخ‌ها در پای چرخ
چشم از خورشید شد بینای چرخ
عکس آن ماه است در دریای چرخ

کتابنامه

- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان حافظ، تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹.
- دهخدا، علی‌اکبر؛ لغتنامه (ذیل مدخل «چرخ»)، به کوشش محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
- سعدی، مصلح‌الدین محمد بن عبدالله، کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- صدیقیان، مهین‌دخت، فرهنگ واژه‌نمای حافظ به انضمام فرهنگ بسامدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- عفیفی، رحیم، فرهنگنامه شعری (ذیل مدخل «چرخ»)، تهران، سروش، ۱۳۷۲.
- فراهی، بدرالدین ابونصر مسعود، نصاب الصبیان، برلین، کاویان، ۱۳۴۱ ق.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح ژول مول، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵.
- مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی (ذیل مدخل «افلاک»)، تهران، ۱۳۴۵.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- _____، کلیات دیوان شمس، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۷۴.
- ناصر خسرو، دیوان، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی